



# قرارگاه وحی

گفت و گو با دکتر حکمت‌الله ملاً صالحی

بردارید آسیاب از حرکت باز می‌ایستد، حتی اگر سترگترین سنگها هم باشد. ما امروز آن محور را از دست داده‌ایم؛ ما همواره مفاهیم اصلی‌مان را از وحی می‌گرفتیم، نسبت خود را با عرفان از قرارگاه کلام وحی معین می‌کردیم و نسبت ما با تاریخ، با حرکات و سکنات عالم، با مبدا و معاد از قرارگاه این کلام تفسیر می‌شد؛ عرفان ما از منظر این کلام دنیا را مکاشفه می‌کرد؛ هنری هم که به واسطهٔ ما خلق می‌شد، مکاشفاتش را در همین کلام می‌جسته است، فلسفه؛ کلام و حکمت ما هم همین طور.

بنابراین پیش از هر چیز ما، باید مشخص کنیم که وقتی امروز راجع به دنیا می‌اندیشیم، دربارهٔ تاریخ حرف می‌زنیم، همهٔ این مفاهیم را از محور کدام کلام تعریف کرده‌ایم؟ این نکتهٔ کوچکی نیست. می‌گوییم فرهنگ، تمدن، تاریخ، جامعه، تحول، تکامل، انسان، هستی. همهٔ این مفاهیم بر محور کدام کلام معنا شده‌اند؟ از کدام قرارگاه؟ با چه نسبت و نگاهی؟ یعنی بدون تردید تا این قرارگاه مشخص نشود، هیچ چیز برای ما روشن و مشخص نخواهد شد. تصور نکنید که می‌شود با هر تعریفی، چیزی را دگرگون کرد. باید دید که ابزار شناخت ما چیست و اصلاً ابزار شناخت در اختیار داریم یا خیر. اگر امروز بشر غربی، دنیا را تعریف می‌کند و همین طور انبوهی از مفاهیم و اصطلاحات را از خانهٔ فرهنگ خودش بیرون می‌کشد و به آنها صبغه و معنای تازه، صورت و معنای جدید می‌بخشد و در علوم خودش از آنها استفاده می‌کند، از جایگاه و پایگاه جدیدی است که بعد از رنسانس برای خود یافته است. یعنی از قرارگاه مشخصی، این عالم را می‌نگرد. خوب، ما هم باید مشخص کنیم که عالم را از کدام قرارگاه می‌بینیم. اگر او تعریف مشخصی از فرهنگ، تمدن و جامعه دارد، نمی‌شود این واقعیت را انکار کرد که برانبوهی از اطلاعات علمی، آموخته‌ها و اندوخته‌ها تکیه زده است. تاریخ و تمدن و فرهنگ خود و جوامع دیگر را لایه به لایه، از لحاظ باستان‌شناسی، انسان‌شناسی و مردم‌شناسی زیر ذره‌بین و مطالعاتی دقیق قرار داده است.

## ● در ابتدای بحث لطف کنید و شمایی کلی از مفهوم هویت را بیان فرمایید.

□ بسم‌الله الرحمن الرحیم و به نستعین. تصور می‌کنم بی‌مناسبت نخواهد بود که نخست مقدمه‌ای عرض کنم که در جهت تعریف از موضوع، راهگشای پاسخ به پرسش شما باشد. نخست ضرورت دارد که ما موضع و نسبت و نگاه و قرارگاه مشخصی داشته باشیم؛ یعنی بدانیم که از چه قرارگاهی، از کدام محور و با چه نسبت و نگاهی، موضوع را مورد نظر قرار داده‌ایم. شناخت، اساساً پیش از هر چیز مستلزم داشتن یک قرارگاه خاص است، بنابراین شاید به همین سبب بوده است که کلمهٔ علم (ایستین) در زبان یونانی از ریشهٔ فعل (ایستنه) - که به معنای تکیه زدن است - گرفته شده است. یعنی در واقع علم و آگاهی پیش از هر چیز مستلزم داشتن قرارگاه است. شاید این معنا را بتوان در کلام عارفانهٔ حافظ هم به گونه‌ای سمبلیک و رمزی یافت. ببینید مصداق این گفته را: چو نقطه گفتمش اندر میان دایره آ به خنده گفت که ای حافظ این چه پرکاری است. یعنی اگر مرکز، مشخص بود، دیگر سیر در مسیر هستی مشکل نبود و می‌شد دایرهٔ هستی را بست. مهم این است که آن محور مدار مشخص باشد. امروز متأسفانه رشتهٔ اتصال ما با کلامی که محور مدار اندیشهٔ ما، نسبت و نگاه ما، قرارگاه ما، ذوق و سلیقهٔ ما بوده است و فکر و ذکر ما را در مدار خود به چرخش و گردش در می‌آورد، قطع شده است.

ما امتی هستیم که تکیه بر کلامی زده‌ایم که در گذر هزاره‌ها، بر محور آن کلام به هستی، به خویش، به گذشته و به هر چیز دیگر نگریده‌ایم. آن کلام به برکت ظهور انبیاء، کلام "وحی" بوده بر این اساس سنت هم و حیاتی بوده است، یعنی از قرارگاه وحی بوده که نسبت و نگاه ما بر همه چیز مشخص می‌شده است.

همهٔ مراتب و شوون و اساساً سنگ آسیاب ساحات و سطوح فرهنگ و تمدن ما بر محور وحی به چرخش و گردش و حرکت در می‌آید. شما اگر محور درون سنگ آسیاب را

## \* تاریخ را ما آفریده‌ایم، فرهنگ را ما آفریده‌ایم، آنها به ما هویت نمی‌دهند، ما به آنها هویت می‌دهیم.

### \* هویت را در موزه‌ها نباید یافت، در معیت حق باید پیدا کرد.

□ بحث هویت و اساساً ماجرای هویت به قدمت ماجرای ذات انسان بودن ما است. جستن و یافتن و پرس و جو در مسئله هویت، همواره مورد بحث و طرح انسان بوده است. در همه فرهنگها، در همه اعصار، انسان نه تنها در جستجوی هویت خویشتن - اینکه اساساً چه هست و که هست - بلکه در جستجوی هویت هستی هم بوده است.

بدین لحاظ بی‌سبب نبوده است که هر خدایی که انسان پرستیده، حتی در دوران شبه خدایان همواره برجسته‌ترین صفت آن خداوندگار خلاقیت بوده است تا اینکه انسان بتواند از یک قرارگاه مشخص به هستی و خویشتن نگاه کند. حتی نخستین آیه مبارک، نخستین باران رحمت وحی که بر پیامبر خاتم نازل می‌شود، به این حقیقت، رجوع دارد:

اقربا بسم ربکا الذی خلق. خلق الانسان من هلق. این سخن کوچکی نیست؛ یعنی برای انسان جستجوی هویت خویش و هستی، امر تازه‌ای نیست. از روزگار ما که بگذریم، از تمدن معاصر که بگذریم، در اعصار مختلف همواره قرابت و خویشاوندی تنگاتنگی بین همه فرهنگها و تمدنها، در جستجوی هویت انسان و عالم و همچنین در معنا و مفهوم این هویت وجود داشته است. یعنی پیش از این روزگار یک نوع وفاق نسبی را چه در قلمرو هند و خاور دور، چه در تمدن شرق میانه و چه در اروپا می‌توان دید.

و اما اینکه ما چگونه هویت انسان را در فرهنگ خودمان نگریسته‌ایم؛ من در مقدمه اشاره کردم که ما معنای هویت ما را در کلام وحی باز نمی‌یابیم. شما می‌دانید که هیچ ماجرای در تمام تاریخ انسان، پرشورتر و تکان‌دهنده‌تر از نزول باران رحمت وحی از حق بر وجود نبوده است و به بهایی بسیار گران هم، انسان به چنین همسخنی می‌رسد! آسان به چنگ نمی‌آید. شما ماجرای انبیا را که نگاه کنید همه ترازیک هستند. هنگامه نزول وحی را بنگرید، هر چند که این هم یک بیان سمبلیک و رمزی است و پرده از حقیقتش جز با عشق و ایمان نمی‌توان برگرفت، ولی همواره باب تفکر و تعقل درباره مفاهیم وحیانی باز بوده است. به بهای بسیارگران، آن هم پس

بنابراین طبیعی است اگر می‌بینیم که در مورد مفهوم یا اصطلاحی مثل فرهنگ که یک سده و نیم بیشتر نیست آن را از خانه تاریخ خودش برگرفته امروز بیش از دویست تا سیصد تعریف جدید از قرارگاهی مشخص ارائه می‌دهد. حالا ما می‌گوییم هویت، می‌گوییم بحران، تمدن... آیا معلوم است که این کلمات را به چه معنایی گرفته‌ایم؟ اگر به همان معنایی است که نزد غربیها وجود دارد، ما که تکیه بر یک سده و نیم جراحی تاریخ نداریم؛ ما که اطلاعات و اندوخته‌های آنان را نداریم. امروز یک باستان‌شناس متخصص تمدن سومر، اطلاعاتش از خود آن سومری که در آن عصر و تمدن می‌زیسته بیشتر است، این واقعیتی است. تعریفی که بشر غربی ارائه می‌دهد مبتنی بر کوهی از اطلاعات است.

آیا ما هم چنین تجربه‌ای داریم؟ خیر، نداریم. او نسبت و نگاهش به هستی معین شده است، اما درباره ما چنین نیست. باید در جستجوی قرارگاه خاص خودمان باشیم.

ابوعلی سینا، فارابی، سهروردی، عطار، مولانا، سعدی و حافظ نسبت و نگاه و قرارگاهشان مشخص است. حافظ می‌گوید: صبح خیزی و سلامت طلبی چون حافظ / هر چه کردم همه از دولت قرآن کردم. او دولت قرآن را در اختیار دارد. آنها بر محور دولت قرآن، دنیا را تفسیر و تبیین می‌کرده‌اند. موضع و مقام انسان در قرآن مشخص است و بنابراین بر ما نیز معین خواهد بود که از کدام قرارگاه باید در جستجوی تفسیر و تأویل آن معنا باشیم. ولی امروز آیا هنوز آن رشته اتصال وجود دارد؟ آیا هنوز دستهای ما به عروة الوثقی، به حبل‌المتین قرآنی چنگ زده است؟ یا اینکه ما هم مثل آن دیگران تصور می‌کنیم که نطفه‌ای هستیم پرتاب شده در این عالم ظلمانی و کرو نورد و بی‌پناه و بی‌قرار و مدارا؟ بنابراین به اعتقاد من نخستین شرط همین است که آن قرارگاه را بیابیم. وقتی چنین شد دیگر ارائه تعریف، دشوار نیست.

● پس بفرمایید که جایگاه بحث هویت برای ما از منظر دین و معارف وحیانی خودمان کجاست؟ و ما در طول تاریخ تفکر خودمان، چگونه به این معنا پرداخته‌ایم؟



## \* باید در جستجوی قرارگاه خاص خودمان باشیم.

از عبور از میدانهای هولناک و آزمایشات بسیار سنگین و با پهلوانیهای بسیار، انسان به همسخنی با حق می‌رسد. در این همسخنی، در مرتبه نزول کلام وحی بر وجود، انسان نهایی‌ترین حریمهای وجود خودش را از یک سو، و دورترین کرانه‌های هستی را از سوی دیگر باز می‌یابد.

دریایی از معنا در این مفاهیم رمزی هست و در عین حال دفتر اندیشیدن نیز همواره به روی ما باز است. در این فرهنگ، خلقت ما خلقت الهی است که به دست خدا انجام می‌گیرد. غرض از خلقت هم "و تبارک‌الله احسن الخالقین" خوانده می‌شود و ملائک باید بر ما سجده کنند. ببینید این شعر حافظ را: ملک در سجده آدم زمین بوس تو می‌گردد که در حسن تو لطفی دید بیش از حد انسانی. ما همچون خلیفه‌الله در عالم حضور داریم و سر منزل و مقصود مشخص است، اما به رمز. بنابراین در کلام وحی، مرزهای هویت ما مشخص است، منتها

آن پهلوانی است و یافتن و جستن این مرزها. یعنی لنگر گرفتن بر این کناره‌ها. گاهی در راه لنگر می‌گیریم، گاهی در غار، گاهی بردار و گاهی در اقلیم سرخ کربلا. هویت انسان، فتح این کناره‌هاست. اما امروز این هویت را از دست داده‌ایم و آنچه که بیرون از آن به ما عرضه می‌کنند: هویت ملی، هویت تاریخی، هویت فرهنگی، هویت قومی، دروغ و سراب و فریبی بیش نیست. ما نمی‌توانیم با ساخته‌ها و پرداخته‌های هیچ، هویت خودمان را باز یابیم. تاریخمان را ما آفریده‌ایم، فرهنگ را ما آفریده‌ایم، آنها به ما هویت نمی‌دهند بلکه ما به آنها هویت می‌دهیم. در این تردیدی نیست. رابطه بین من و فرهنگ، تقارنی است بین من و فرهنگم، بین من و تاریخ. البته این را انکار نمی‌کنم که من به فرهنگم صبغه خودم را می‌دهم و فرهنگم به من صبغه می‌دهد، در این هیچ تردیدی نیست. صبغه و صورت چیز دیگر است و هویت گرفتن از تاریخ چیز دیگر. ما هویتمان را از تاریخ نمی‌گیریم بلکه ما به تاریخمان هویت می‌دهیم چرا که تاریخ ما الهی است و باران رحمت وحی بر آن باریده است. آن تاریخ دیگر در تاریخیت خویش

محصور نیست و از خودش فراتر می‌رود؛ چرا؟ چون وحی در آن است؛ دیگر تاریخ نیست و به همین جهت، سیرش، با کل حرکات و سکنات همه خلقت به هم تنیده می‌شود. اما امروز چنین تاریخی را به ما معرفی نمی‌کنند. امروز تاریخی را به ما عرضه می‌کنند، فرهنگی را به ما می‌قبولانند که آن تاریخ و فرهنگ نه تنها از خودش فراتر نمی‌رود بلکه در تاریخیت خودش هم تردید هست. این تاریخ در حد جسم و جسدش تقلیل یافته است؛ این فرهنگ در حد جسم و جسدش تقلیل یافته و شما نمی‌توانید با جسم و جسد فرهنگ، فرهنگ را تعریف کنید. ببینید تعریفی را که امروز به ما عرضه می‌کنند، هر چند نمی‌خواهیم که این تعاریف را کم اهمیت بشماریم و باید گفت که به بهای گران به دست آمده‌اند، اما می‌گویند انسان ابزارساز، انسان هوشمند، انسان راست قامت، حیوان دیوانه، انسان نماد پرداز؛ اینها تعاریفی است که از جسم و جسد انسان براساس فرهنگ باستانشناسانه حاصل آمده است، اما شما نمی‌توانید با جسم و جسد انسان، انسان را تعریف کنید. این

تعریف امروز به چنگ آمده و فردا در قالب علم منحل می‌شود. تعاریفی هستند که همواره در معرض هجوم اثبات هستند اما به همان آسانی که اثبات شده‌اند، انکار می‌شوند. اصلاً با چنین تعاریفی نمی‌شود دنبال هویت بود. یکی از پارادوکسهای تفکر غربی همین است. وقتی می‌گویند انسان ذهن است و ذهن هم یک کامپیوتر پیچیده، دنبال هویت گشتن برای انسان بیهوده است، بی‌معناست. به همین دلیل اگر چه در هیچ عصر و دورانی به اندازه دوران ما، انسان این انبوه اطلاعات را درباره گذشته خود نداشته است، اما در عین حال در هیچ عصر و دورانی هم انسان به اندازه عصر ما از تهمی معنایی و بی‌هویتی رنج نمی‌برده است؛ چرا؟

### ● آقای دکتر سؤال ما هم همین است؛ چرا؟

□ برای اینکه دنبال هویتی می‌گردیم که اصلاً وجود ندارد. گفتیم، ما رشته انصالمان را دریدیم و بریدیم و گسستیم از خانه ضمیر انسان که نه تنها یک عمر بلکه همه اعمار، آن را به تجربه گران به دست آورده بودند. ما اثیری‌ترین و زلاترین مکاشفات را که بشر به بهای گران، به بهای پهلوانیها و قهرمانیهای انبیا و اولیا و صالحان و عارفان به چنگ آورده بود، انکار کردیم و رشته اتصال ما قطع شد. حتی راز انسان بودن خودمان را که در سایه آن مکاشفات به دست آورده بودیم، انکار کردیم. همه چیز را در حد جسم و جسدش تقلیل دادیم. حیات بسیاری از مفاهیم و معانی ازلی را گرفتیم، جسم و جسدی از آن ماند و حالا می‌خواهیم امروز از آن جسم و جسد، هویت استخراج کنیم و نمی‌شود. امکان‌پذیر نیست. به همین جهت هر چه بیشتر می‌کاویم، خودمان را تهمی‌تر حس می‌کنیم. چرا؟ چون با خدای مرده و فرهنگ مرده و تاریخ مرده، نمی‌توان هویت یافت. ما هویتمان را در درون معابد، مساجد و کلیساها، طی هزاران سال یافته بودیم و امروز با جنازه انسان، با جنازه فرهنگ و تاریخش، می‌خواهیم هویت انسان ربابییم و با جنازه خدا می‌خواهیم به خدا برسیم. این امکان‌پذیر نیست.

### ● پس چه باید کرد؟ چاره چیست؟

□ من تصور می‌کنم، شاید آنچه نام اسلام را مبارک و مقدس می‌کند همین است. معنای ظهور مبارک حضرت امام را هم در این روزگار باید در همینجا پیدا کرد. در روزگاری که کفر می‌گوید مرگ بر خدا، او ندای الله اکبر سر می‌دهد. ما از تاریخ خودمان آموخته‌ایم و حتی تجربه بشری تا قبل از رنسانس همین بوده که تا هنگامی که دل انسان پای‌بند به طره دوست نیست، هیچ قراری نخواهد داشت.

مقصود من از این گفته این نیست که می‌شود به گذشته بازگشت؛ نه، تاریخ به ما حتی برای یک لحظه هم فرصت بازگشت نمی‌دهد. منظور من از رجوع این است که انس با واقع و وحی، انس با کلمه الله، میثاق و عهد و پیوستگی دوباره با وحی، زمینه‌ها را جهت یافتن دوباره هویت انسان فراهم خواهد کرد. به همین جهت عقیده من بر این است که ظهور مبارک پیر فرهیخته ما در واقع، این معنا را بر ما عیان داشت که ما مصمم و استوار می‌خواهیم آن رشته اتصال را نگه داریم و

بی هیچ بهانه و شکایتی حفظ و حراستش کنیم. اگر این رشته اتصال بازیافته شود و حراست شود، بسیاری چیزها دگرگون خواهد شد. تفسیر ما از هستی و تبیین ما از خویش، دوباره انجام خواهد شد. فکر می‌کنم که در بحران عصر حاضر برای ما محلی از عبرت وجود دارد. بحران معاصر، به ما این معنا را آموخت که بیرون از قرارگاه حق، در هیچ جا، انسان، تاریخ، فرهنگ و هستی، هویتی نمی‌تواند داشته باشد. اما در اینجا یک مسئله هست؛ انس دوباره با وحی چیزی نیست که شما بخواهید بیرون از مقام ایمان و عشق، تنها و تنها با معارف معاصر و علوم جدید برقرار کنید. چرا که وحی از صنف کلامی است که بدون ایمان و عشق نمی‌توان به آن دست یافت. اول باید چنین انسی از مقام ایمان و عشق برقرار شود، بعد وقتی که خانه وجود ما به برکت ایمان روشن شد، چراغ وحی هم از شعله ایمان روشن می‌شود. بنابراین انس با وحی، انس با کلام الهی، اول باید از چنین قرارگاهی شروع شود. پس بی‌تردید در روزگار برهوت کفرستان و روزگار طوفان گرفته تمدن معاصر، چنین انسی آسان نیست و این ارتباط، ارتباط کوچکی نیست. روزگار هولناک و بسیار سختی است. اصلاً بسیاری از چیزها در ایدئولوژی معاصر خودش با شتاب سریعی از بین می‌رود. ریشه مکان و زمان قدسی در آئین دین را که در ساحت تجربه قدسی و با بهای گران به دست آمده بود، امروز تکنولوژی معاصر از خانه وجود ما برکنده است. امروز تکنولوژی نمی‌گذارد ما در زمان و مکان ارتباط قدسی داشته باشیم. یعنی انس با زمان دیگر نیست. وضع ما شاید بشود گفت که به گفته اشننگلر، مثل وضع انسان ابتدایی در برهوت پیش از تاریخ است؛ در حالی که بشر با برکت دین و تجربه قدسی طی هزاران سال با جشنهای قدسی و عزاهای آئینی توانسته زندگیش را آئینی کند و به زمان و به مکان برسد و در همه آیینهایش زمان و مکان بنشیند و او آنها را درک کند. مهار زمان کار کوچکی نبود. ما امروز در زمانی زندگی می‌کنیم که قدسی نیست و در مکانی که جبرئیل حضور ندارد. روزگار خیلی سختی است. انس با وحی آسان نیست. راهی را آغاز کرده‌ایم و چاره‌ای نیست که تا آخرش برویم چون که تصور می‌کنم اگر این راه گشوده شود در عرصه تمدنها و فرهنگهای دیگر هم باب معنویت گشوده خواهد شد. بنابراین امروز طلایه‌دار این حرکت ما هستیم. این حرکت را باید مصمم و استوار طی کرد و گول هویت‌های دروغین، هویت ملی، فرهنگی و تاریخی را نخورد که اینها هویت نیستند. هویت را در موزه‌ها نباید یافت. باید در معیت خدا یافت. ما هویت انسان را تنها در نسبت با حق می‌یابیم انسان در ظرف انسان بودنش همواره از خلاء هراسیده است. در انبوهی از آثاری که در پیش از تاریخ وجود داشته می‌بینیم در نقشهایی که بر سفالها می‌زده‌اند، هر جا که خالی مانده با نقشهای جانبی پر کرده‌اند چون از خلاء هراسیده‌اند. بنابراین برای انسان، زیستن در دایره خلقت، امری قدسی بوده است و به همان اندازه که زیستن در این دایره برایش قدسی و الهی و آئینی بوده بیرون از این دایره، جز نجاست و دوری از طهارت نمی‌دیده است. بنابراین انسان

همواره در جستجوی قبله‌ای بوده است و هیچ وقت نمی‌توانسته بی‌قبله و قرارگاه به سر برد. بعد از رنسانس انسان پشت به قبله‌ای کرده است و حالا باید رو به قبله‌ای دیگر آورد. به همین دلیل غرب پس از رنسانس تکیه شدیدی بر یافتن هویت خود در عرصه تاریخ و طبیعت دارد. در واقع زلزله‌ای ارض وجود بشر غربی را می‌لرزاند و بعد از این زلزله احساس آسایش می‌کند. حال که دیگر جهان، ساخته دست حق نیست، حال که دیگر تاریخ تهی از معنا و مفهوم الهی شده پس باید به دنبال فلسفه رفت. به همین جهت، لایه به لایه طبیعت جراحی می‌شود، تاریخ جراحی می‌شود، اجساد تمدنها و فرهنگها از زیر خاک بیرون می‌آیند، معابد می‌روند و موزه‌ها جایگزین آنها می‌شوند. شاید بشود گفت پس از یک سده ونیم، دو سده کندوکاو، امروز بشر به بحرانی برای کسب هویت رسیده است. امروز دیگر هیچ موضع و ملیت و قومیتی نمی‌تواند مرا قانع کند و هویت واقعی انسان را به من نشان دهد. نه تنها هویت واقعی ما را نمایان نکردند بلکه در غفلت و نسیان بیشتری فرو غلتیدیم. بنابراین، این حرکت گذری بود از تاریخ به تاریخی‌گری. جای تعجب نیست که می‌بینید اصلاً فلسفه تاریخ نویسی به معنای اصیل کلمه پس از رنسانس شروع می‌شود. یعنی حال که تاریخ برای خودش هویت الهی ندارد باید در جستجوی فلسفه‌ای باشد. اما این یک پارادوکس است.

تاریخ تا آنجا که تحقیقات باستانشناسی هم اجازه داده، تاریخ دینی بوده، سرشار از تجربه امور قدسی. حالا چه طور بدون این تجربه می‌خواهیم به آن هویت بدهیم؟ درست است؟ در غرب کسانی هم هستند که سعی کرده‌اند معنای هویت را در ساحت حق بفهمند. اینان عقیده نداشتند که فی‌المثل با تاریخ بتوان به انسان هویت داد و اذعان دارند که هویت انسان همان هویت الهی است و انسان امروز چهره خودش را گم کرده است و در نسیان به سر می‌برد. از جمله این اشخاص "ژاک دریدا" است. وی از جمله کسانی است که عقیده دارد، انسان در عین تمدن آن چهره و هویتی را که در نسبت با حق به چنگ آورده بود گم می‌کند.

بسیاری از علوم انسانی غرب مثلاً حتی روانشناسی و باستان‌شناسی تلویحاً در جستجوی هویت هستند، انسان‌شناسی هم همین طور. این متعلق به فیلسوف خاص و مکتب خاصی نیست.

جریانی که بعد از رنسانس در جستجوی هویت انسان آغاز شد امروز به نقطه بحرانش رسیده است. در غرب، بحران مضاعف است؛ بحران هویت و بحران بی‌هویتی، اما اینجا تنها گرفتار بحران بی‌هویتی هستیم. یعنی خود هویت در بحران نیست. یعنی در قرآن بحران نیست، در وحی و مفاهیم و حیانی بحران نیست، در ما است. لذا غرب هم گرفتار بحران هویت است و هم مقهور بحران بی‌هویتی. در اینجا ما به بحران بی‌هویتی گرفتار آمده‌ایم که انشاءالله به برکت تحفه الله اکبری که در سینه ماست بتوانیم هویت حقیقی خود را بازیابیم

## \* بحث هویت و ماجرای هویت به قدمت ماجرای ذات انسان بودن ما است.



ژاک دریدا

